

زندگی خانوادگی و همسر و فرزند حافظ

کسری بهروزی - تهران

□ در مورد زندگی خانوادگی و هم‌چنین همسر و فرزند حافظ، کم‌تر نوشته‌یی به چشم می‌خورد. ولی با نگاهی به دیوان خواجه‌ی شیراز می‌توان نتایج‌ی گرفت و شرح زیر از آن جمله است:
ازدواج حافظ می‌بایستی در سال‌های ۷۴۴ و ۷۴۵ ق در زمان پادشاهی شیخ‌ابواسحاق و وزارت حاجی قوام صورت گرفته باشد، زیرا او در یکی از غزلیات خود صریحاً به حاجی قوام اشاره می‌کند و از سرو زیبایی خود در خانه. در اوایل سلطنت شاه‌شیراز هنگامی که حافظ ۲۷ یا ۲۸ ساله است با یار نمکین ۱۴ ساله‌اش ازدواج می‌کند. او فقط یک‌بار ازدواج می‌کند و پس از درگذشت همسر دل‌بندش دیگر هرگز همسری اختیار نمی‌کند.

لبلیب شیراز خود را در سایه‌ی سرو مهر و پیش در خانه فارغ از سرو بستانی و شمشاد چمن می‌داند و بی‌نیاز از خوبان و مهرویان دیگر. همسرش به اندازه‌ی مقبول طبع شاعرانه و لطیف اوست که با داشتن یک چنین گل زیبایی در کنار خود خویشتن را فارغ از لاله و گل نسربین و برگ نسترن می‌خواند. این زمان اوج کام‌کاری و خوش‌دلی رند شیراز است زیرا که شاهی آزاداندیش و سخاوتمند و ادب‌دوست بر سر کار است و به اشاره‌ی او وزیرش حاجی قوام بخشنده از هیچ‌گونه کمکی به حافظ دریغ ندارد.

مرا در خانه سروی هست کاندرا سایه‌ی قدش فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین سازند بحمدلله والمنه بتی لشکرشکن دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله نه میل لاله و نسربین نه برگ نسترن دارم
به رندی شهره شد حافظ میان هم‌دمان لیکن چه غم دارم که در عالم قوام‌الدین حسن دارم
همسر او در سنین جوانی به عقد حافظ درمی‌آید، زمانی که ۱۴ ساله است و رند شیراز چنان با بت نوجوانش و می‌دو ساله در کاشانه‌ی خود سرگرم است که هم صحبتی کسان دیگر را نمی‌خواهد، زیرا که نقش خال نگارش ذهن او را مشغول ساخته و از ساقی می‌خواهد که در خوشاب بیاورد و به حسود می‌گوید که کرم و سخاوت اصفی را ببند و بمیرد.

چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر
بسیار ساغر و در خوشاب ای ساقی حسود گو کرم اصفی ببین و بمیر
می دو ساله و محبوب چهارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
در مورد نام همسر حافظ اختلاف نظر وجود دارد. گروهی می‌گویند اسم او شاخه نبات بوده و استناد به این بیت حافظ می‌کنند که می‌گوید:

کاین همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد
شاخه‌نبات نامی‌ست غیر مرسوم و بیش‌تر محتمل است که اشاره‌ی حافظ به شیرین‌سخنی خود و تشبیه یارش به شاخه نبات که مظهر شیرینی‌ست، باشد و او این را در بیتی دیگر به روشنی بیان می‌کند.

حافظ چه طرفه شاخ نباتی‌ست کلک تو کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است
به احتمال زیاد نام همسر حافظ نسربین بوده، هرچند که خواجه در ۱۴ غزل از نسربین نام می‌برد، ولی چنان‌که شیوه‌ی اوسته در پرده سخن می‌گوید و شاید هم به دلیل تعصب شرقی‌اش از نام‌بردن صریح همسرش پرهیز دارد، ولی در چند بیت این اشاره روشن‌تر است، مانند:

رسم بدعه‌دی ایام چو دید ابر بهار
گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسربین آمد
و یا:

به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
فدای عارض نسربین و چشم نرگس شد
و یا:

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسربین
همسر حافظ می‌بایستی در همان سال‌های اول ازدواج پسری به دنیا آورده باشد که تنها فرزند حافظ

هر یک از ما بر دیوان حافظ بر سر سفره‌ی هفت سین جایگاهی ویژه داشت تا پاسخ نیتمان را برای سال جدید از استاد بزرگ راهنما لسان‌الغیب دریافت نماییم.

۱۲- ناگفته نماند که استاد دکتر سیدمحمد حسابی شیفته‌ی موسیقی سنتی ایران بودند اندازه گیری فواصل گام‌های موسیقی ایران، تاسیس انجمن موسیقی ایران، تاسیس اولین آزمایشگاه اندازه‌گیری و پژوهش‌های سنتی ایران، محاسبه و اصلاح ساختار کاسه‌ی تار ایران از آثار استثنایی و نشانه‌ی تعلق خاطر عمیقشان به استواری زیربنایا و سربلندی هادیان فرهنگ ایران زمین به خصوص موسیقی بی‌همتای سنتی ایران است.

و جالب اینجاست: زمانی استاد دست به ایجاد چنین مراکز تحقیقاتی زدند که کمتر کسی فکر امکان تاسیس یا جرأت حرکت به سوی هنر آن هم موسیقی را داشت ضمن آن که استاد براساس آموزش‌های مادر فاصله شان از کودکی در نواختن نی و نی لیک تبجر یافتند، و سپس خود ساز دهنی را آموختند و بعدها در دوران تحصیلات علمی در فرانسه به طور رسمی ویولون و سال‌ها بعد پیانو را فرا گرفتند.

جالب است یاد آور شود همان شبی که ایشان صبح آن روز می‌باید از تز دکتری خود در دانشگاه سوربن پاریس دفاع می‌کردند در کنسرواتوار پاریس در بین تمامی ویولونیست‌های آن روز اروپا مقام اول را کسب کردند که تز تنظیمی و جایزه دریافتی ایشان در آن مراسم که ماسک زیبایی از صورت بنه‌وون می‌باشد خوشبختانه به خوبی در منزل و موزه‌ی پرفسور حسابی محافظت گردیده و شایسته‌ی دیدار و توجه علاقمندان می‌باشد. در این باب نکته‌ی آخر آن که استاد در پاریس با تعدادی از هم‌کلاسی‌های خود در دانشگاه سوربن دست به ایجاد گروه موسیقی کلاسیک زدند و گروه را به خاطر عشق همه‌ی آن‌ها به موسیقیدان بی‌همتای جهان هنر، باخ به نام کوچک او «سن سباستین» نام‌گذاری نمودند و در آن سال‌ها به معروفیت بسیاری دست یافتند.

در این گروه استاد سولیست ویولون بودند و برنامه‌های بسیار جالبی را در سالن‌های معروف همایش‌های پاریس اجرا می‌کردند. در این فرصت از معروفیت این گروه خاطره‌ی را یادآور می‌شود: کسانی که به پاریس رفت و آمد داشتند، ملاحظه کرده بودند که عکاس معروف‌ترین عکاس‌خانه‌ی خیابان شانزلیزه عکس بزرگ شده (آگراوندیسمان) استاد و نیز عکس گروه یاد شده را در قسمت ورودی عکاس‌خانه‌ی خود طی سالیان سال به نمایش گذارده بود. عکس اول به عنوان عکس برتر (فتوزنیک) و عکس دوم به عنوان یک عکس هنری.

است و او هم در عنفوان جوانی در راه سفر نیمه‌کاره به هند همراه پدر، وفات می‌یابد.

وفات همسر حافظ می‌بایستی در زمان سلطنت شاه‌شجاع و صدارت وزیرش خواجه تورانشاه اتفاق افتاده باشد. این وفات در سال‌های اولیه‌ی پادشاهی شاه‌شجاع می‌بایستی رخ داده باشد، یعنی سال‌های ۷۶۰ و یا ۷۶۱ و در ایام نوروزی. او در درگذشت همسرش غمی شبان‌روزی دارد و نوحه‌ی قمری را حرف درونش می‌داند که با او هم‌سوگ است و سوگوار ولی این حکم آسمان است و نمی‌شود در آن تغییری داد. او مجبور به تنهایی‌ست.

ز کوی یار می‌آید نسسیم باد نوروزی

از این باد ار مدد خواهی، چراغ دل بی‌فروزی
ندانم نوحه‌ی قمری به طرف جویباران چیست
مگر او نیز هم‌چون من غمی دارد شبان‌روزی
جدا شد یار شیرینت کتون تنها نشین ای شمع
که حکم آسمان این است اگر سازی اگر سوزی
نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه توران‌شاه

ز مدح اصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی
غم و اندوه حافظ در سوگ همسرش هرچند او را خم می‌کند ولی نمی‌شکند، زیرا که زندگی ادامه دارد ولی او با افسوس از دوران خوش گذشته همراه با یار دلبندش یاد می‌کند. زمانی که بر لب آب، گل و سبزه با نسیرین می‌نشست و در دامان طبیعت با او به راز و نیاز می‌پرداخت. اما اختر بدمهر آن یار پری‌وشش را از جنگ او بیرون می‌کند و او تنها می‌ماند با یاد آن ایام خوش ولی هنوز یادگار او در کنارش است.

آن یار کزو خانه‌ی ما جای پری بود

سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود
از چنگ منش اختر بدمهر به در کرد
آری چه کنم فتنه‌ی دور قسمری بسود
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت

باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود
خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسیرین
افسوس که آن سرو روان ره‌گذری بود
دل گفت فروکش کنم این شهر به‌بویش

بی‌چاره ندانست که یارش سفری بود
وفات نسیرین می‌بایست در آن سفر بدون بازگشت اتفاق افتاده بوده باشد. او حتا نمی‌داند که آرامگاه یارش در کجاست و این را از نسیم سحری می‌پرسد، ولی به خود دل‌داری می‌دهد که نباید از باد خزان در چمن دهر رنجید، زیرا که زندگی بدون مرگ مفهوم خود را از دست می‌دهد و مرگ و زندگی هر دو روی یک سکه هستند و باید معقول بود و قبول کرد.

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست
عقل دیوانه شد آن سلسله‌ی مشکین کو
دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
ساقی و مطرب وی جمله مهیاست ولی
عیش بی‌یار مهیا نشود یار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج

فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست
ولی باز هم خود را ناکام می‌بیند زیرا که بارش زود، خیلی زود از برش رفته و او حتا نتوانسته با او وداع کند.

شربستی از لب لعلش نجشیدیم و برفت

روی مه‌پیکر او سیر ندیدیم و برفت
بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم
وز پیش سوره‌ی اخلاص دمیدیم و برفت
هم‌چو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم

کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت
همسر حافظ به‌دور از او رخ در نقاب خاک کشید و عاشق شیدا به خاک پای او و فرزندشان که نور دیده‌ی حافظ است سوگند می‌خورد که دیگر هرگز بی‌رخ بارش فروغ از چراغ دیده ندیده و در نبود او نقش خیالش را در کارگاه دیده کشیده و هیچ هنگام یاری چو او نه دیده و نه شنیده و از نسیم صبحگاهی می‌خواهد که از آن تراب، غباری به نزد او بیاورد.

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم

به‌صورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
ز کوی یار بیار، ای نسیم صبح غباری
که بوی دل خون از آن تراب شنیدم
به خاک پای تو سوگند و نور دیده‌ی حافظ
که بی‌رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم
پسر جوان حافظ آن قره‌العینش و آن میوه‌ی دلش نیز چندی پس از درگذشت همسرش در عنفوان جوانی در زمانی که حافظ برای او آرزوها داشت فوت می‌کند و فلک به‌جای لوح سیمین در کنارش لوح سنگین بر سرش می‌نهد.

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند

نصیبش بودی از این تاق رنگین
به‌جای لوح سیمین در کنارش

فلک بر سر نهادش لوح سنگین
بلبل شیدا و طوطی شکرمنقار نور دیده‌ی خود را نیز از دست می‌دهد. ولی آه و فریادش از چشم حسود مه و چرخ به‌جایی نمی‌رسد و ماه کمان ابرویش در لحد منزل می‌کند و گلی که این بلبل خوش‌الحان با خون دل حاصل کرده بود به دست باد خزان پریشان می‌گردد و سیل فنا او را با خود به فنا می‌برد.

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد

باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
طوطیبی را به خیال شکری دل خوش بود
ناگهش سیل فنا نقش اصل باطل کرد
قره‌العین من آن میوه‌ی دل یادش باد

که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه و چرخ
در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
ولی حافظ با وجود این مصیبت‌ها خود را نمی‌بازد و به زندگی ادامه می‌دهد، زیرا که مرگ پایان کیوتر نیست. ■